

سیاست میان آرمان و اقتضا

یکی از خطاهای مکرر در ذهن سیاسی ما این است که جهان را نه آنگونه که هست، بلکه آنگونه که آرزو داریم باشد تحلیل می‌کنیم. وقتی از یک ایرانی درباره آینده ایران سؤال می‌شود، اغلب پاسخ از مجموعه‌ای از ارزش‌های مطلوب آغاز می‌شود: آزادی خوب است، دموکراسی خوب است، عدالت اجتماعی خوب است، حقوق بشر ضروری است و حکومت باید در برابر مردم پاسخگو باشد. هیچیک از اینها محل مناقشه نیست؛ مسئله از جایی آغاز می‌شود که **آرمان را جایگزین تحلیل شرایط می‌کنیم** و تصور می‌کنیم چون چیزی اخلاقاً مطلوب است، پس الزاماً در هر زمان و با هر ابزار سیاسی قابل تحقق است.

سیاست اما فقط علم «چه می‌خواهیم» نیست؛ علم «در چه شرایطی، با چه نیروهایی، با چه هزینه‌ای و از چه مسیری می‌توانیم به آن برسیم» نیز هست. تفاوت سیاستمدار با آرمان‌پرداز دقیقاً در همین نقطه آشکار می‌شود. آرمان‌پرداز مقصد را می‌بیند؛ سیاستمدار علاوه بر مقصد، زمین، موانع، توان نیروها و هزینه مسیر را نیز می‌سنجد.

مشکل ایران این است که درباره کشوری انتزاعی صحبت نمی‌کنیم. ایران در منطقه‌ای قرار دارد که تاریخ طولانی آن با جنگ، استبداد، رقابت قدرتهای بزرگ، مداخله خارجی و دولتهای شکننده درهم تنیده است. خود ایران نیز هرگز مستعمره رسمی نشد، اما بویژه در دوره قاجار زیر فشار شدید روسیه و بریتانیا قرار گرفت؛ قراردادهای امتیازات خارجی بخشی از حاکمیت اقتصادی و سیاسی کشور را محدود کردند و حتی پژوهش‌های تاریخی از نوعی وضعیت نیمه‌استعماری سخن گفته‌اند. رقابت روسیه و بریتانیا گاه به حفظ استقلال رسمی ایران کمک کرد، اما همزمان دامنه استقلال عملی آن را محدود ساخت. این تاریخ را نمی‌توان هنگام طراحی آینده ایران نادیده گرفت.

نمی‌توان درباره دموکراسی در ایران همانگونه صحبت کرد که گویی در کشوری بدون تنش قومی، بدون فشار ژئوپلیتیک، بدون شکاف اجتماعی و بدون تاریخ مداخلات خارجی زندگی می‌کنیم. همانطور که نمی‌توان به بهانه همین دشواریها آزادی و حقوق بشر را کنار گذاشت. اینجاست که مفهوم **اقتضا** اهمیت پیدا می‌کند.

اقتضا یعنی واقعیت را همانگونه که هست ببینیم، نه آنگونه که دوست داریم باشد. یعنی بفهمیم جامعه چه میزان اعتماد اجتماعی دارد، نهادهایش تا چه اندازه توانمندند، شکافهای داخلی کجاست، نیروهای مسلح چه نقشی دارند، قدرتهای منطقه‌ای چه می‌خواهند، اقتصاد چه ظرفیتی دارد و جامعه تا چه اندازه آماده پذیرش یک نظم سیاسی جدید است. اگر این عوامل را نادیده بگیریم، بهترین آرمان‌ها نیز ممکن است به بدترین نتایج منتهی شوند.

تاریخ پر است از انقلابهایی که با شعار آزادی آغاز شدند و به استبداد رسیدند، جنبش‌هایی که عدالت خواستند و سر از سرکوب درآوردند و کشورهای که برای رهایی از یک قدرت خارجی، در مدار قدرتی دیگر افتادند. مشکل معمولاً در خود آرمان نبود؛ در نادیده گرفتن شرایط تحقق آن بود.

از همین رو، وقتی کسی می‌گوید «فردا باید در ایران دموکراسی کامل برقرار شود»، پرسش من این نیست که آیا دموکراسی خوب است؛ سؤال این است که چگونه؟ با چه نهادهایی؟ با چه قانون انتقالی؟ با چه تضمینی برای مخالف؟ با چه سازوکاری برای کنترل نیروهای مسلح؟ با چه پاسخی برای مسئله قومیتها، اقتصاد، امنیت مرزها و مداخله خارجی؟ اگر برای این پرسشها پاسخی نداریم، هنوز برنامه سیاسی نداریم؛ فقط مجموعه‌ای از آرزوهای اخلاقی داریم.

اما خطر سوی دیگر نیز کمتر نیست. گاهی به نام «واقع‌گرایی» همه ارزشها قربانی می‌شوند و گفته می‌شود چون شرایط دشوار است، آزادی فعلاً ممکن نیست، حقوق بشر فعلاً لوکس است و عدالت باید به آینده موکول شود. این نیز همان اندازه خطرناک است؛ زیرا **اقتضا اگر از آرمان جدا شود، می‌تواند به توجیه دائمی استبداد تبدیل شود.**

پس مسئله انتخاب میان آرمان و واقعیت نیست.

سیاست بالغ باید آرمان را حفظ کند، اما راه رسیدن به آن را بر اساس واقعیت طراحی کند.

آزادی باید مقصد باشد، اما مسیر آن نباید کشور را به هرج و مرج بکشاند.

عدالت اجتماعی باید هدف باشد، اما نه با نابودکردن اقتصاد. دموکراسی باید اصل باشد، اما نه به شکل تحمیل نتیجه‌ای که از پیش تعیین شده است. استقلال باید خط قرمز باشد، اما نه بهانه‌ای برای انزوا. و امنیت باید حفظ شود، اما نه به قیمت خاموش کردن جامعه.

بلوغ سیاسی دقیقاً در توانایی نگهداشتن همین تناقض‌هاست.

ما ایرانیان گاهی بیش از حد به سیاست اخلاقی نگاه می‌کنیم و کمتر به سیاست بعنوان دانش محدودیتها. کسی را که آرمان ما را تکرار می‌کند فوراً «خوب» می‌دانیم و کسی را که درباره هزینه، زمان‌بندی یا محدودیتها سؤال می‌کند «محافظه‌کار» یا «ترسو» می‌نامیم. حال آنکه گاهی همین پرسشهای ناخوشایند مانع از تبدیل آرمان به فاجعه می‌شوند. در سیاست، نیت خوب کافی نیست. هدف خوب کافی نیست. حتی شعار خوب هم کافی نیست.

باید دید ابزار انتخاب‌شده چه پیامدی دارد.

اگر برای رسیدن به آزادی، کشور را به جنگ داخلی بکشانیم، باید درباره آزادی حاصل از آن توضیح دهیم. اگر برای رسیدن به دموکراسی به قدرت خارجی متکی شویم، باید درباره استقلال آینده پاسخ بدهیم. اگر برای عدالت اقتصاد را ویران کنیم، باید توضیح دهیم عدالت را چگونه در جامعه‌ای فقیر برقرار خواهیم کرد. سیاست درست، هنر انتخاب میان خیر و شر نیست؛ اغلب هنر انتخاب میان چند گزینه ناقص در شرایطی محدود است. همین واقعیت است که آرمانگرایی مطلق را خطرناک می‌کند.

جامعه ایران امروز بیش از هر زمان دیگری به نسلی نیاز دارد که هم آرمان داشته باشد و هم واقعیت را تحمل کند؛ هم آزادی بخواهد و هم از امنیت غافل نشود؛ هم عدالت بخواهد و هم اقتصاد را بفهمد؛ هم با استبداد مخالف باشد و هم از مداخله خارجی ساده‌لوحانه استقبال نکند.

آرمان قطب‌نماست، نه نقشهٔ راه. قطب‌نما جهت را نشان می‌دهد، اما کوه، دره، رودخانه و پرتگاه را نشان نمی‌دهد. اگر فقط به قطب‌نما نگاه کنیم و زمین را نبینیم، ممکن است دقیقاً در جهت درست حرکت کنیم و از اولین پرتگاه سقوط کنیم. شاید مسئلهٔ اصلی سیاست ایران نیز همین باشد: ما دربارهٔ مقصد بسیار حرف زده‌ایم، اما دربارهٔ راه کمتر اندیشیده‌ایم.

و تا زمانی که اقتضاهای واقعی جامعه، تاریخ، منطقه و مناسبات قدرت را وارد تحلیل نکنیم، ممکن است زیباترین آرمانهایمان را با بهترین نیت‌ها دنبال کنیم و در نهایت به جایی برسیم که هیچکدام از آنها باقی نمانده باشد

مهدی روسفید- بازل

19.09.2026